
سوفيا پتروونا

ليديا چوكوفسكايا

مترجم
خشایار دیهیمی



نسترمای

تهران

۱۳۹۸



سوفیا پتروونا، پس از مرگ همسرش، دوره‌ای را برای یادگیری ماشین‌نویسی گذراند. احساس می‌کرد لازم است حرفه‌ای داشته باشد؛ هنوز زمان زیادی مانده بود تا کولیا بتواند خودش معاشش را تأمین کند. کولیا، بعد از اتمام مدرسه، تحت هر شرایطی باید در امتحان ورودی یک مؤسسه‌ی آموزش عالی شرکت می‌کرد؛ فیودور ایوانوویچ اگر بود، امکان نداشت بگذارد پسرش بی تحصیلات عالی بماند.

سوفیا پتروونا خیلی راحت بر کار ماشین‌نویسی مسلط شد؛ تازه او خیلی باسوادتر از همه‌ی این خانم‌های جوان امروزی بود. بعد از این‌که گواهینامه‌ی ماشین‌نویسی‌اش را با عالی‌ترین نمره گرفت، بلافاصله در یکی از انتشاراتی‌های بزرگ لنینگراد شغلی پیدا کرد. کارکردن در یک دفتر انتشاراتی سوفیا پتروونا را کاملاً مسحور و افسون کرده بود. بعد از یک ماه کار، واقعاً دیگر نمی‌فهمید چطور تا آن زمان توانسته بدون شغل سر کند. بله، البته که برایش ناخوشایند بود صبح به آن زودی و در آن سرما با نور چراغ بلند شود. سرمای صبح هم،

در انتظار تراموا و لابه‌لای جمعیتی خواب‌آلود و عبوس، استخوان‌سوز بود. بله، تلقی تلوق ماشین‌های تحریر هم در اواخر روز باعث سردردش می‌شد. اما با همه‌ی این‌ها، کارکردن چقدر مسحورکننده و جالب بود! در بچگی، عاشق رفتن به مدرسه بود و همیشه وقتی سرما می‌خورد و ناچار در خانه نگهش می‌داشتند، اشکش درمی‌آمد. حالا هم عاشق رفتن به دفتر کار بود.

مسئولان انتشاراتی، وقتی دیدند چقدر وجدان‌کاری دارد و چقدر رازدار است، خیلی زود او را ماشین‌نویس ارشد مؤسسه کردند؛ در واقع مسئول گروه ماشین‌نویسی. تقسیم کار بین ماشین‌نویس‌ها، شمردن صفحات و تعداد سطرها، و سنجا کردن ورق‌ها از وظایف او بود؛ و سوفیا پتروونا این کارها را به‌مراتب بیش از ماشین‌کردن متن‌ها دوست داشت. هر وقت تَقّه‌ای به دریچه‌ی چوبی کوچک می‌زدند، تند و فرز و با متانت دریچه را باز می‌کرد و کاغذها را می‌گرفت. بیش‌تر این کاغذها گزارش و طرح و برنامه و نامه‌ها و دستورات اداری بودند، اما گهگاه دستنوشته‌ای هم از یکی از نویسندگان روز می‌رسید.

سوفیا پتروونا نگاهی به ساعت دیواری بزرگ می‌انداخت و می‌گفت: «بیست و پنج دقیقه‌ی دیگر آماده می‌شوند. نه، دقیقاً بیست و پنج دقیقه‌ی دیگر، زودتر نه.» بعد پنجره‌ی کوچک را محکم می‌بست و راه به بحث بیش‌تر نمی‌داد.

لحظه‌ای فکر می‌کرد، بعد کار را به ماشین‌نویسی می‌سپرد که به نظرش برای این کار مناسب‌تر از همه بود. و اگر هم منشی مدیر کاری

می‌آورد، حتماً آن را به ماشین‌نویسی می‌داد که از همه سریع‌تر، باسوادتر و دقیق‌تر بود.

گاه در جوانی، روزهایی که فیودور ایوانوویچ برای سرکشی به بیمارانش می‌رفت و زمانی طولانی دور از خانه بود، سوفیا پتروونا در خواب و خیال‌هایش می‌دید یک خیاطی دارد که مال خودش است و در اتاقی بزرگ و پر نور دخترهای خوشگل روی پارچه‌های مواج ابریشمی خم شده‌اند و او هم راه و رسم کار را به آن‌ها یاد می‌دهد و با خانم‌های شیک و پیکی صحبت می‌کند که آمده‌اند لباسشان را پُر و کنند. اما گروه ماشین‌نویسی حتی از این هم بهتر و یک‌جورهایی مهم‌تر بود. سوفیا پتروونا غالباً اولین کسی بود که اثری تازه از ادبیات شوروی را، اعم از داستان یا رمان، می‌خواند، زمانی که هنوز فقط دستنویس بود؛ و اگرچه داستان‌ها و رمان‌های روسیه‌ی شوروی به نظرش کسل‌کننده می‌آمدند – بس که همه‌اش از نبردها و تراکتورها و کارگاه‌های صنعتی می‌نوشتند و به‌زحمت حرفی از عشق در آن‌ها به میان می‌آمد – نمی‌توانست احساس غرور نکند.

کم‌کم دیگر موهایش را، که زودتر از موعد خاکستری شده بودند، فر می‌کرد و موقع شستشان کمی هم لاجورد به آب می‌زد تا موهایش به زردی نزنند. با همان لباس کار ساده‌ی مشک‌اش – که با توری دست‌دوز و قدیمی و اصیل بر یقه آراسته شده بود – و با مدادی تراشیده در جیب روی سینه‌اش، که نوکش بیرون بود، احساس می‌کرد هم شیک شده و هم ظاهری مناسب کار پیدا کرده است.